

به یاد گرامی بهروز دهقانی که در پیوند اندیشه و عمل صمیمی بود

سال ۱۳۳۴ سال ورود بهروز دهقانی ۱۶ ساله (متولد اول خرداد ۱۳۱۸) به دانشسرا است و در همین سال صمد بهرنگی ۱۶ ساله (متولد دوم تیر ۱۳۱۸) نیز وارد این دانشسرا می شود. از اینجا به بعد زندگی بهروز با زندگی صمد در هم می آمیزد، چرا که دوستی عمیقی بین آن دو برقرار می شود و آنها با گذاشتن هدف مشترک در مقابل خود و پیمودن راه مشترک با هم، به یاران یکدل و یک جان یکدیگر تبدیل می شوند. آری، از همان سنین نوجوانی دوستی و رفاقتی ریشه دار و ناگسستنی بین بهروز و صمد شکل گرفت و تا آخر عمرشان همچنان پایدار ماند.

بهرروز علاوه بر این که نسبت به همسن های خود از آگاهی سیاسی بالائی برخوردار بود، دارای چنان خصال برجسته انسانی هم بود که نمی توانست نظر شخصیت والائی چون صمد بهرنگی را به خود جلب نکند. اگر بخواهم نه فقط بر اساس شناخت خودم از او بلکه با تکیه بر شناخت دیگران هم، بهروز را توصیف کنم باید در درجه اول از صادق بودن، صمیمیت (صاف و بی شلیله پيله بودن)، متانت و تواضع او بگویم. او انسان عمیق و متفکری بود و شدیداً در انجام کارهائی که به آنها باور داشت جدی، کوشا و پیگیر بود. به راستی که او و صمد بهرنگی گرانقدر، رفقای کاملاً مناسبی برای یکدیگر بودند.

اولین آشنائی بهروز با صمد از طریق یکی از همکلاسی های دبیرستانی بهروز که قبلاً با صمد همکلاس بود و با او دوستی داشت صورت گرفت. این شخص به نام احمد بیانی با دیدن خصوصیات مشترک بین بهروز و صمد از بهروز می خواهد که در دانشسرا صمد را جستجو کند و بهروز نیز چنین می کند و به دیدن صمد می رود. بیانی می نویسد: "هفته اول تحصیل در دانشسرا دوستی آن دو چندان گرم نشده بود، موضوع را از گفته بهروز در دیدار مجددمان دریافتم، ولی به تدریج آشنائی آن دو به دوستی پایدار انجامید، به طوری که تأثیر هیچ کدام از آنها را در شکل گیری دیگری نمی توان انکار کرد. بهروز از هوش سرشار و درک بالایی برخوردار بود. منش او، صداقت، منطق و مقاومت را به دوستانش القاء می کرد. این ویژگیها کافی بود که آن دو یکدیگر را به دوستی انتخاب کنند. نقش بهروز را نمی توان در ترغیب صمد به نوشتن نادیده انگاشت. (احمد بیانی، "صمد بهرنگی، قصه نویسی برای کودکان" درج شده در کتاب "یادمان صمد بهرنگی" از علی اشرف درویشیان - تهران ۱۳۷۹). اسد بهرنگی نیز در کتاب خود می نویسد: "صمد و بهروز در دانشسرا همکلاس بودند. آنها خیلی زود با یکدیگر آشنا شدند. در عرض چند ماه چنان با هم اخت شدند که گوئی سالهاست که با یکدیگر دوست هستند. صمد و بهروز هر دو از خانواده های زحمتکشی بودند. با این که از دو محله جداگانه بودند ولی خانه شان خیلی به هم نزدیک بود. صمد از غرب چرنداب کوچه حمال آباد بود و بهروز از شرق لیلوا کوچه بی بی اوغلو. فاصله دو خانه بیشتر از ده دقیقه راه پیاده نبود. بهروز نیز به همان دلیل به دانشسرا رفت که صمد. آشنائی صمد با بهروز در تکامل فکری و عقیدتی او بسیار مؤثر شد. این دو نفر در حد وسعشان با کوله باری از تجربه و عمل از دبیرستان آمده بودند و هر دو در دوره مصدق مبارزه را آزموده بودند. هجوم قداره بندهای رژیم کودتا را به مدرسه شان دیده بودند. (رجوع شود به "برادرم صمد بهرنگی، روایت زندگی و مرگ او" - صفحه ۱۷۵، چاپ دوم ۱۳۷۹). این موضوع هم خالی از لطف نیست که بگویم من در سنین پائین هنگامی که با نام مارکس و انگلس آشنا شده و تا حدی از زندگی آن دو تصویری به دست آوردم و دانستم که بین آن دو چه صمیمیت و دوستی عمیق و مبارزاتی برقرار

بوده بلافاصله دوستی با شکوه بهروز و صمد که حالا دیگر هر دو معلم شده بودند در ذهنم تداعی شد و با شناختی که از شخصیت والای بهروز و صمد داشتم و درگیری های قلمی شان را شاهد بودم رفاقت و دوستی بین مارکس و انگلس را همانی تصور کردم که بین بهروز و صمد برقرار بود. البته من در آن زمان مارکس و انگلس را به درستی نمی شناختم ولی از جنیه ای که موضوع برایم مطرح بود اشتباه نکرده بودم، چون دوستی عمیق و شکوهمند بهروز و صمد از نوع همان دوستی دو آموزگار کبیر آنها بود که پایه اش را عشق به رهائی بشریت از قید هرگونه ظلم و ستم و کینه و نفرت از استثمارگران و ستمکاران تشکیل می داد. زمینه دوستی بی همتا بین بهروز و صمد و آنچه این دو را از همان آغاز عمیقاً به هم پیوند داد و رفاقت محکم و ناگسستنی بین آنها به وجود آورد از یک طرف پایگاه طبقاتی یکسان و مشاهدات و تجربه های سیاسی و اجتماعی مشترکشان بود و از طرف دیگر و با اهمیتی دو چندان بیشتر درگیر شدن آنها از همان آغاز در کار مبارزاتی با هدفی واحد بود که با گذشت زمان هر چه پخته تر، عمیقتر و جدی تر گشت و پس از گذشت سالیان منجر به ایفای نقش بسیار برجسته آنها در پای گیری سازمان متعلق به کارگران و زحمتکشان ایران، یعنی چریکهای فدائی خلق گردید. اولین تجربه کار مبارزاتی مشترک بین بهروز و صمد از همان دانشسرا با انتشار یک روزنامه دیواری آغاز شد و این زمانی بود که فقط دو سال از کودتای انگلیسی - آمریکائی ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ می گذشت. در این دوره ی حاکمیت دیکتاتوری و اختناق بر جامعه، در شرایطی که تماماً در جهت جا انداختن فرهنگ ارتجاعی رژیم شاه کوشش می شد، اولیای دانشسرا محصلین را تشویق به نوشتن کرده و می کوشیدند آنها را به حمد و ثنا گویی نسبت به شاه و برنامه هایش وا دارند. اما بهروز به همراه صمد از همین فرصت به گونه ای متفاوت استفاده کردند. آنها به طنز نویسی روی آورده و با این سبک به نقد برخی مسایل دانشسرا و غیره پرداختند.

در کتاب فوق الذکر از اسد بهرنگی در این مورد می خوانیم: "در آن روزها، دیوارهای راهرو پر بود از روزنامه های تزئینی که دانش آموزان با راهنمایی بعضی معلمان نوشته بودند. اولیای دانشسرا اصرار داشتند که این روزنامه ها در جهت اهداف آنها و رژیم باشد. ولی صمد و بهروز اهل این کار نبودند... آنها ناچار راه فکاهی نویسی و شوخی، پیش گرفتند. اسم روزنامه را هم خنده گذاشتند و بالایش هم نوشتند "نقل مطالب خنده، بدون خنده ممنوع است!..." "روزنامه خنده ضمن خندانیدن بچه ها، از قوانین خشک دانشسرا و مدیریت انتقاد می کرد".

در همین رابطه اسد بهرنگی در کتاب خود نامه ای از صمد به خود را نقل می کند که صمد در آن نوشته بود: "بچه ها در زنگ تفریح جلو روزنامه خنده جمع می شوند و خنده شان راهرو را پر می کند. جلو روزنامه های دیگر خلوت است. حتی دبیران نیز موقع رفتن به کلاس مقابل روزنامه خنده می ایستند و می خندند." و در ادامه می نویسد که روزنامه خنده از مسئولین دانشسرا و دبیران انتقاد می کرد و همچنین دانش آموزانی را که با نصب روزنامه به دیوار می خواستند چاپلوسی کنند و تعریف مسؤلان را بکنند، دست می انداخت. "احمد بیانی، دوست مشترک بهروز و صمد نیز در مقاله یاد شده در بالا در رابطه با دوستی بهروز و صمد نوشته است: "آن دو در دوره تحصیل در دانشسرای مقدماتی از طنز انتقادی به عنوان ابزار مبارزه سود می جستند، از این رو به انتشار روزنامه دیواری "خنده" اقدام کردند. در این دوره از تحصیل، مطالعه برخی از نشریات وزین مانند مجله سخن و مجلات مشابه، به آنان امکان می داد که ذهنیت عمیق تری از مسایل ادبی و اجتماعی پیدا کنند و از دور با محافل روشنفکری کشورمان آشنائی پیدا کنند."

نگاهی به روزنامه دیواری خنده نشان می دهد که هر چند این نشریه به لحاظ محتوا بیشتر شور نوجوانی بهروز و صمد را در خود منعکس کرده است - و البته با در نظر گرفتن این امر که در شرایط اختناق موجود و فقدان آزادی بیان، آنها امکان نوشتن حرفهای دل خود را هم نداشتند - به لحاظ نگارش، سطح بالای سواد آنها را نشانگر

است. جالب است که آنها با این که ترک زبان بوده و تا آن سن و سال حتی به یک شهر فارس زبان ایران نیز مسافرت نکرده بودند ولی برخی مثل های فارسی زبانان نظیر "مته به خشخاش گذاشتن" یا "از خنده روده بُر شدن" و دیگر اصطلاحات مردم فارسی زبان را به صورت کاملاً به جا استفاده کرده اند که این خود نشان از مطالعات غیر درسی آنها دارد. در ضمن، بهروز و صمد به منبعی از ادبیات مترقی و آثار سیاسی مارکسیستی به جا مانده از دوره فرقه دموکرات به زبان ترکی هم به صورت مخفیانه دسترسی پیدا می کردند. برادر صمد در صفحه ۱۰۰ و ۱۰۱ کتاب خود معلوم می کند که صمد در همان زمان که در دانشسرا به تحصیل مشغول بود از طریق او به کتاب معجز شبستری (یکی از شعرای مترقی و آزادیخواه و صمیمی با توده ها و ضد امپریالیست آذربایجان که اشعار زیادی هم در دفاع از زنان و علیه مردسالاری دارد) دسترسی پیدا کرده بود؛ و می نویسد که صمد با بهروز شعرهای مترقی و آگاهی دهنده آن کتاب را با ولع می خواندند. مسلم است که شعرهای معجز در رشد آگاهی سیاسی و اجتماعی این دو رفیق یکدل و یکر زبان بسیار مؤثر بوده اند. اما دریغ که در شرایط اختناق و فقدان آزادی بیان و ممنوع بودن زبان ترکی، آنها نمی توانستند حتی یک قطعه از آن اشعار را در روزنامه دیواری خود قید کنند. با این حال دسترسی صمد و بهروز به شعرها و نوشته های برخی از شعرا و نویسندگان آذربایجان در دوره فرقه دموکرات به زبان ترکی و آشنائی از نزدیک با ادبیات مترقی آذربایجان و برخی از آثار سیاسی مارکسیستی، به آموزش و تجربه اندوزی هر چه بیشتر آنان و درک مفاهیم اجتماعی و سیاسی در همان دوران نوجوانی شان کمک زیادی کرده بود. این واقعیات بیانگر آن است که این دو نوجوان تا چه حد در ارتقای سطح آگاهی اجتماعی و سیاسی خود کوشا و پویا بوده اند. در عین حال به صورتی که دوست مشترک بهروز و صمد یعنی آقای بیانی مطرح کرده آنها "برخی از نشریات وزین مانند مجله سخن و مجلات مشابه" را هم مطالعه می کردند. من (نویسنده این سطور) خود در رابطه با بهروز این امر را شاهد بودم. به یاد دارم که بهروز همه شماره های مجله سخن و مجله دیگری که همیشه به طور مرتب می خرید و می خواند (اگر درست در ذهنم مانده باشد مجله ای به نام معلم امروز) را بعدها به صورت مرتب و زیبایی صحافی کرده و از مجموعه آنها کتابهای قطوری درست کرده بود. یکی از نویسندگان مجله سخن، دکتر غلامحسین ساعدی بود. در واقع آشنائی بهروز و صمد از نزدیک با دکتر ساعدی به عنوان نویسنده توانا و انسانی آزادیخواه و فرهیخته باعث آشنائی آنها با مجله سخن و دیگر مجله های معتبر و آگاهی بخش آن دوره و آشنائی با محافل روشنفکری وقت ایران شده بود.

روزنامه دیواری خنده را بهروز و صمد با همکاری یکی دیگر از دوستانشان در طی سالهای ۲۵-۱۳۳۶ منتشر کردند. اولین شماره در تاریخ دوشنبه ۳۰ مهر ۱۳۳۵ منتشر شده است. آنها برای مواقع خاص هم شماره مخصوصی در می آوردند. یکی از شماره های مخصوص به مناسبت عید نوروز بود که "سوره باجی" نام داشت. سوره باجی یک زن زحمتکش در محله ما بود که در خانه ثروتمندان کار می کرد و گاه از روی ناآگاهی یا سادگی بی حد حرفهائی می زد که باعث خنده افراد محل می شد. شماره یازده خنده نیز یک شماره مخصوص است که بر سر آن نوشته شده: "به مناسبت ورود برادران پیشاهنگ به شهر ما تبریز."

دو مطلب از نشریه دیواری سوره باجی را در اینجا نقل می کنم :

"حالا که سال تازه شروع می شود خنده هم شماره نهم خود را انتشار می ده. خنده همواره با دوستان خود شوخی هائی کرده اکنون می خواهد بگوید اگر دوستان عزیز از او رنجشی در دل دارند لطفاً بی زحمت برای رفع عصبانیت یک من آب خنک میل بفرمایند و بدانند که غرض و مرضی در کار نبوده و همه آن حرف ها به خاطر خندانیدن شما بوده است.

در خاتمه، خنده، سوره باجی را به دوستانی که از او رنجیده اند تقدیم می کند و سال نو را به عموم دوستان و خوانندگان تبریک می گوید".

آخرین مطلب "سوره باجی:

"پیشگوئی های سال نو

منجم ما در باره سال جدید چنین اظهار فضل و لحنه می فرمایند:

احوال کواکب و سیر ستارگان و گشت افلاک دلالت دارد بر این که: در سال جدید هوا به قدری گرم خواهد شد که مردم دوباره کرسی ها را علم کنند و زیر آن بروند.

روزها یک ستاره درخشان از طرف مشرق طلوع و عصرها در طرف مغرب غروب خواهد کرد.

همچنین بودن عقرب در میزان!!! مدلل می دارد که حقوق اسفند ماه دست و پا شکسته در اواخر فروردین صد

در صد و حتما می رسد و شیفتگان را از حسرت رهایی می بخشد و نیز روزنامه خنده با یک دنیا مطالب

خواندنی و گل مامانی در می آید. دیگه یادم رفت. والله اعلم به حقایق الامور.

الاحقر الشیخ بهروز الدهقانیه!"

بهروز دستخط زیبا و آراسته ای داشت و من که خط او را هنوز هم به یاد دارم آن را در شماره های خنده که با

دست نوشته شده است تشخیص می دهم. مثلا شماره اول خنده با مقدمه ای به دستخط او با این عنوان

شروع شده است: " هدف ما از انتشار این بی نمک"، و در پایان مقدمه امضای "نمک پاش" گذاشته شده.

شماره هائی از خنده و سوره باجی را در اینجا ببینید.

برك سبزه است
تخف و درویش



دوست با مهربانه
نمونه
۱۰۰ مهره

«هدف ما از انتشار این»
«فی خلیف»

معافیت و مهرت از محوی در متن رویم
ی هم کرانها میان با قوم کرده زان نال میوم
نگاه میکنه انگ رها که در صلا درین ساز
نموده است، امضا پس ایندیگه اینار و هم
سرتخته اند، بیروت ندیم از دل خند در این
ایم بیگم که گفته رفتند که از خنده روده برشوند
بچه طوری هم نباشد که فرق آیم بیوت
متغایره ای دایم غنی تا همین بر مهرت
سیریل داشت چینه بر چندی روی لب حق بود
در آن لغزای خوزه کرد آن دم دقش بیداشت
در هر کس که دریم این دست، آنچه شکست
کرد و کرد از زنده روی باینه نسیم، اول او
دیگر واقعا حضرت هم میرا شسته چو میدی که

«مشترکها»

«عزل اخیر الملحون»



هرگز گل این ای داد که ز لدی
صدای بین این ای داد که ز لدی
بر روی این ای داد که ز لدی
دو دو سهوی روی داد که ز لدی
لک در هر میکش آن ای داد که ز لدی
دین سینه روی داد که ز لدی
آن لالت که کافت بر لب هر چه ز لدی
سرت و چنین روی داد که ز لدی
فرهنگ و لاله زده ای داد که ز لدی
این روی چه جاری ماند که ز لدی
از هم در کتب
و احاطه بر این ای داد که ز لدی
دری خودت ای داد که ز لدی
آنکه با در شام بچه ای داد که ز لدی

«تفکر و کار و جوی و دلایل»

این طاس را از آن سبای خردی که روی کرده و درین صورت
تعلیم ندهد، پس در این راه هم
درین ای داد که ز لدی
کمال هم خود را در درین ای داد که ز لدی
اینکه ز لدی
و تفکرم، یعنی آن سلی که
رشته هر چه در این ای داد که ز لدی
می کین از آن ای داد که ز لدی
فصلی روی داد که ز لدی
دستهای نه چینه نسی ای داد که ز لدی
درده ای ای داد که ز لدی
غنایت نفس این وقت با نای تو بخت نام
طغنه ز آن وقت را ادب عالی آید سر راه آنده از آن ترک

«الخبار»

خبر نگاران ما از چهار گوشه جهان
سرت و صیر و برود ز توست چو تیغ ز قیام
دو نامه و خود روی این ای داد که ز لدی
موفقی شکم در این ای داد که ز لدی
طبی انجیا بکر از این ای داد که ز لدی
کسته به شمشیر الی ای داد که ز لدی
استباحت کوشی و در حدود این ای داد که ز لدی
سایر بر وجه جاسوس بود ای داد که ز لدی
عصر کوه رتاج ای داد که ز لدی
جای نشسته است!!
کشور و آنچه ای داد که ز لدی
دقیق و آکب تری ای داد که ز لدی
کورد حاج تری ای داد که ز لدی
نمونه و در کشوری ای داد که ز لدی

پیدایش کوئین

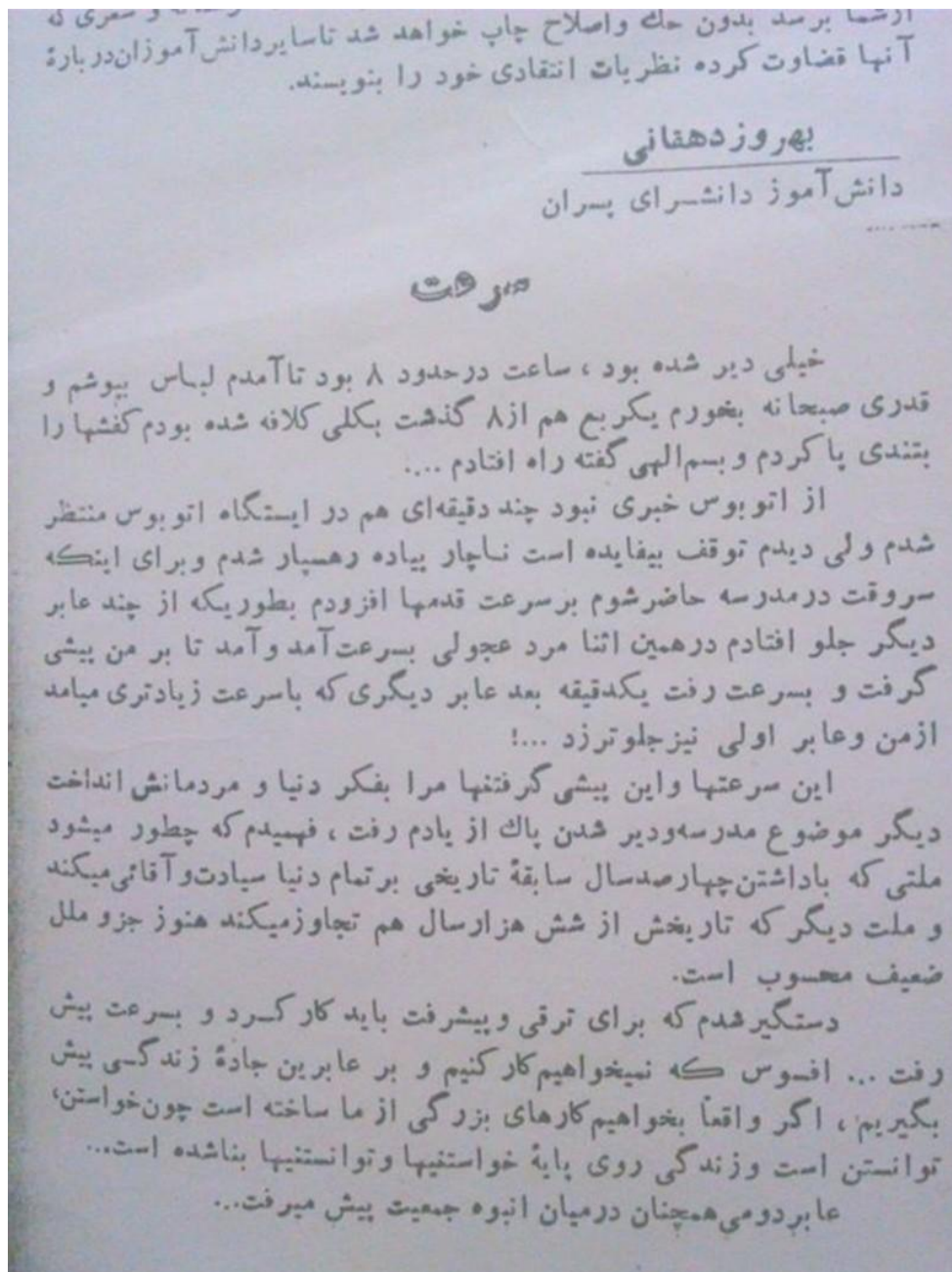
منزل نیکو



سخن ما درباره سال جدید همین
 از غبار رخصت و کجی بپزایند
 احوال کوئین و سیرت سالکان
 گوشت انگوشت دلالت دلم
 بر اینک ، در سال جدید هوا
 بقدمت گرم خواهر پسته که مردم

دوباره کرسیها را علم کتبه در بر آن برود
 روزی که کتیب ستاره درختان از طرف مشرق طلوع
 و عصر او در طرف مغرب غروب خواهد کرد
 در همین بدون محراب در میزان !!! احوال سید لرد که
 حشوق اسفند ماه دست و پا شکسته در لودا غروب
 صد در صد و حق و حق نیرسد و شکفتن راز ادمیت را
 می نبش و نیز روزها را خنده با کجی نیا طلب خواهد
 کهن و مانع ندیاید ... بیکریادم رفت. و اهل علم بجای آن
 الاحقر الشیخ بهروز آل رحمتیانه:

سند دیگری هم از نوشته های بهروز در دوره دانشسرا با نام "سرعت" به جای مانده است. از روی این سند امروز می توان سطح آگاهی و دغدغه های فکری بهروز به عنوان یک نوجوان ۱۶-۱۷ ساله که او بود را هم تا حدی دریافت. بهروز در "سرعت" که به صورت داستان کوتاهی تنظیم شده علیرغم شرایط اختناق و سرکوب سالهای پس از کودتای ۲۸ مرداد کوشیده است "سیادت و آقائی" امپریالیسم آمریکا بر دنیا و جامعه ایران را به گونه ای مطرح کند. مسلماً بهروز می دانست که بین "سیادت و آقائی" این امپریالیسم با شرایط زندگی توأم با فقر و مصیبت خانواده های کارگر و زحمتکش چون خانواده خود وی چه رابطه ای وجود دارد. او در همین نوشته کوتاه امید و عزم خود برای تغییر و پیشرفت را نیز آشکار کرده است.



واضح است که اشاره بهروز در اینجا به ملتی با چهارصد سال سابقه تاریخی، آمریکا و ملت دیگر که تاریخش از شش هزار سال هم تجاوز می کند، ایران می باشد که تحت سلطه آمریکا قرار گرفته. همچنین او با گفتن این

که: "اگر واقعاً بخواهیم کارهای بزرگی از ما ساخته است."، عزم خود بر انجام کارهای بزرگ در "جاده زندگی" را نیز آشکار کرده است و به راستی که بهروز دهقانی در جاده زندگی کارهای بزرگی انجام داد.

(ادامه دارد)